

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: سوره بقره  
موضوع جزئی: آیه ۳۴ \_ بخش دوم \_ مؤیدات روایی بخش دوم  
تاریخ: ۱۹ آبان ۱۳۹۹  
مصادف با: ۲۳ ربیع الاول ۱۴۴۲  
جلسه: ۱۰

﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَاللّٰعْنَ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ﴾

خلاصه جلسه گذشته

تقریباً بخش دوم آیه ۳۴ سوره بقره را هم به پایان رساندیم. یعنی بحث هایی که در ذیل آیه ۳۴، هم در بخش اول و هم در بخش دوم می‌بایست طرح بشود را متعرض شدیم و نکاتی که به نظر می‌رسید اهمیت بیشتری دارد را ذکر کردیم. در بخش اول بحث سجده نسبت به آدم و مسائل مربوط به سجده بود، بخش دوم هم مربوط به إباء و استکبار ابلیس از سجده در برابر انسان بود. آنچه که در بخش دوم گفتیم، عمدتاً پیرامون این موضوع بود که ابلیس به دلیل استکبار و کفرش از سجده در برابر آدم خودداری کرد. سجده نکرد چون کافر بود، کفر مستور داشت و گرفتار رذیلت اخلاقی استکبار هم بود. یعنی هم یک مشکل اعتقادی داشت، و هم یک مشکل قلبی و روحی. هم آلودگی فکری و ذهنی داشت، و هم آلودگی قلبی و روحی. ما چند مطلب را با دلیل و استدلال بیان کردیم. حالا می‌خواهیم برخی از مؤیدات روایی که به بخش دوم مربوط می‌شود را ذکر کنیم.

مؤیدات روایی بخش دوم

ما گفتیم کفر و استکبار در نهاد شیطان از قبل بود. داستان سجده بر آدم باعث شد این آشکار شود. مستور بودن کفر او و نیز حالت استکبار او و آشکار شدنش در این زمان چیزی است که در روایات ما هم به آن اشاره شده است. در برخی از روایات از کفر و استکبار به عنوان اولین گناهان و معاصی یاد شده است:

روایت اول: مثلاً در روایتی از امام صادق (علیه السلام) اینچنین وارد شده است: **إِنَّ أَوَّلَ كَفْرٍ، كَفْرٌ بِاللَّهِ حَيْثُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ كَفْرٌ إِبْلِيسَ حَيْثُ رَدَّ عَلَى اللَّهِ أَمْرَهُ.** آن زمانی که خداوند آدم را خلق کرد، اولین کفر که کفر به خدا بود محقق شد و آن هم عبارت از کفر ابلیس بود. چون با امر خداوند و دستور خداوند مخالفت کرد.<sup>۱</sup>

اینجا اشاره می‌کند به اینکه اولین کفر، مربوط به آن زمان است آن هم از ناحیه ابلیس. این به اول معصیت و اول کفر اشاره می‌کند که از ناحیه ابلیس واقع شده است.

روایت دوم: روایت دیگری از امام صادق (علیه السلام) وارد شده که می‌فرماید: **أَوَّلُ مَنْ عَاصَى إِبْلِيسَ وَاسْتَكْبَرَ وَالاستكبار**

**هُوَ أَوَّلُ مَعْصِيَةِ عَصِيٍّ لِلَّهِ بِهَا.**<sup>۲</sup>

۱. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۷۹، حدیث ۱۵. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۴، حدیث ۱۷.

۲. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۷۷، حدیث ۵.

در روایت اول سخن از کفر است ولی در اینجا سخن از استکبار است. در روایت اول، اولین کفر در این عالم را کفر ابلیس بر شمرده؛ در این روایت، اولین استکبار که به عنوان اولین معصیت در این عالم محقق شده، استکبار ابلیس نسبت به آدم دانسته شده است.

این مؤید همان سخنی است که ما گفتیم که کفر یک گناه و استکبار هم یک گناه دیگر است. در مباحث گذشته این پرسش را مطرح کردیم که بالاخره کفر و استکبار آیا دو عامل اند که با هم در إباء و امتناع ابلیس از سجده مؤثر بودند، یا اساس کفر است و استکبار ناشی از آن است، یا اساس استکبار است و کفر ناشی از آن است. گفتیم به نظر می‌رسد که هر یک از این‌ها سهم خودش را از این ماجرا دارد. یک رذیلت اخلاقی و در عین حال یک مشکل ذهنی و اعتقادی و آن اینکه آن عبودیت و بندگی مطلق نبود. خداوند متعال عبودیت مطلق یا به تعبیر دیگر من حیث أراد می‌خواهد نه عبودیت من حیث یرید العبد.

یک روایتی است که از امام صادق (علیه السلام) وارد شده و اشاره به این نکته می‌کند. این نکته مهمی است که قبلاً هم اشاره کردم و در سوالات دوستان هم بود که چطور می‌شود خداوند متعال نسبت به ابلیس اینچنین رفتار کند و اساساً چرا ابلیس إباء کرد و امتناع کرد. با آن سابقه و پیشینه. این روایت هم جالب است و دلالت بر کفر مستور شیطان می‌کند که از قبل کافر بود. منتهی ماجرای خلفت آدم باعث شد این کفر آشکار شود. و هم وجهش را بیان می‌کند که چطور می‌شود بین آن عبادت چندین هزار ساله و بین کفر باطنی و پنهانی جمع کرد. هم طرف عابد باشد و هم کافر باشد در یک مرتبه خاص.

روایت سوم: این بخشی از روایت است که عن الصادق (علیه السلام): قال ابلیس یا رب أعفنی من السجود لآدم. من را از سجده نسبت به آدم معاف بدار. و إنما أعبُدک عبادةً لم یعبُدک ملکٌ مقربٌ و لا نبیٌ مرسل. به خدا عرض کرد که خدایا من را از سجده در برابر آدم معاف بدار و این کار را از من نخواه. هر کاری بخواهی می‌کنم ولی این را از من نخواه، اگر این را از من عفو کنی، یک عبادتی می‌کنم که تا به حال هیچ ملک مقربی و هیچ نبی مرسل و مقربی عبادت تو را نکرده باشد. یک عبادت ناب که تا به حال ندیده باشی. چون شیطان علم هم داشت. شاید در برخی روایات این تعبیر آمده که از أعلم الملائكة بود و از او به عنوان یکی از خزائن الجنة نام برده می‌شد. یا از مأموران خداوند در آسمان دنیا بود. او با یک جایگاه اینچنینی به اینجا که رسید که خداوند به او فرمود سجده کن، او گفت این کار را از من نخواه. هر عبادتی بخواهی انجام می‌دهم، ولی این را از من نخواه. فقال الله تبارک و تعالی: لا حاجة لی إلی عبادتک أنا أرید أن أعبد من حیث أرید، لا من حیث ترید. در اینجا نکته مهمی وجود دارد. خداوند متعال فرمود که من نیازی به عبادت تو ندارم، تو می‌گویی تو را عبادتی می‌کنم که هیچکسی نکرده؟ این خودش دلیل بر یک نوع شرک و کفر است؛ کأن فکر کرده که خداوند تشنه عبادت بندگان است بخاطر نفعی که به او می‌رسد. خیر، أنا أرید أن أعبد من حیث أرید؛ من می‌خواهم عبادتی بشود از آن حیثی که می‌خواهم نه از آن حیثی که تو می‌خواهی. این خیلی نکته لطیفی است.

اگر اوج قرب در سایه بندگی حاصل می‌شود، اگر عبودیت موجب قرب می‌باشد، طبیعتاً هرچه این عبودیت رنگ خدایی اش بیشتر باشد، هیچ شائبه‌ای در آن نباشد، ارزشش بیشتر است. اما اگر گرفتار شائبه باشد، دیگر نزد خداوند ارزشی ندارد.

عبادت فی نفسه مهم نیست، مهم تسلیم اراده خدا بودن است به معنای واقعی کلمه. عبادت در مقابل سنگ و چوب کعبه به عنوان یک نشان است. در واقع آنچه که معبود است، خدای تبارک و تعالی است و این بواسطه امر و دستور خدا است. خداوند می‌گوید مهم در عبادت این است که به خواسته من توجه کنی نه به خواسته خودت. عبادتی که در آن مدار و محورش خواسته خودت باشد، نفسانیات خودت باشد، هیچ ارزشی ندارد. خیلی از عبادت‌های ما اینطور است که او را عبادت می‌کنیم من حیث اراده خودمان و خواسته خودمان، نه از حیث خواسته خدا.

عبادتی که از حیث اراده و خواست خدا باشد، این عبادت عبادتی است که باعث کمال انسان می‌شود، اما عبادتی که من حیثُ إرادتنا، یعنی همراه با خواسته‌های ما باشد، مثلاً عبادت و زیارت می‌کنیم اما آنطوری که خودمان می‌خواهیم. البته نمی‌گوییم اینطور عبادت ارزشی ندارد، بلکه خیلی ارزشش کمتر از عبادتی است که برای خواسته خدا باشد.

این جمله، خیلی جمله مهمی است که لا حاجة لی إلی عبادتک، آن آرید آن أعبد من حیث آرید لا من حیث ترید. من می‌خواهم آن طوری که می‌خواهی من را عبادت نکنی، بلکه آن طوری که می‌خواهم مرا عبادت کنی. وقتی شیطان به خدا می‌گوید من را از این کار عفو کن و عبادتی می‌کنم که نه ملک مقربی و نبی مرسلی تو را اینچنین عبادت نکرده، این عبادت به درد خودش می‌خورد. هر چند از نظر شرایط و آداب از آن‌ها بالاتر باشد. این‌ها همگی وسیله است و موضوعیت ندارد. آن‌ها طریقی است برای اینکه بررسی به عمق. عمق هم عبادت من حیث آرید است.

اینچنین داستان شش هزار سال عبادت ابلیس هم توجیه می‌شود که بله ابلیس شش هزار سال خداوند را عبادت کرد، اما از زاویه دید خودش و در چارچوب خواسته خودش بود. به همین خاطر است که ارزشی ندارد، به همین خاطر است که باعث تقرب نمی‌شود و آن تقرب ظاهری اش هم از بین می‌رود.

پس کفر مستور داشت؛ جمع کفر مستور با عبادتش به این نحو است که این عبادت من حیث إرادته بود. از حیث آن قصد و اراده خودش بود. یعنی این عبادت آمیخته و آلوده با خواسته‌های نفسانی همراه شده بود و ممزوج شده بود ولی رسید به نقطه‌ای که خداوند امر به سجده کرد در برابر آدم، اینجا دیگر باید از یکدیگر جدا می‌شد. یعنی آن آلودگی‌ها کنار می‌رفت و عیان می‌شد که آیا عبادتش خالصانه بود یا من حیث ترید بوده.

این رذیلت هم همراه با او بود. یعنی هم رذیلت اخلاقی داشت، و هم مشکل اعتقادی که عرض کردم.

پس کفر مستور داشت، در عین حال عبادت هم می‌کرد. می‌شود عابدترین و در عین حال آلوده‌ترین هم بود. برای همین است که می‌گویند تشخیص شرک از اینکه مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی در شب تاریک حرکت کند سخت تر است. خیلی از ما‌ها این مشکل را داریم که ممکن است به حسب ظاهر عابد باشیم، اما این آلودگی‌ها در ما باشد و تا حادثه

و مشکلی پیش آید به زمین و زمان بد و بیراه بگوییم و نا سیاسی کنیم و منکر شویم و کفر بگوییم. اینها کجا و مثلاً وجود مقدس پیامبر خاتم و یا وجود مقدس امیر المؤمنین و امام حسین (ع) کجا که نه تنها عبودیت و تسلیمشان کم رنگ نمی‌شود، بلکه قوت پیدا می‌کند و اینها را همگی محبت و نشان عنایت حق تعالی به خودشان می‌بینند.

سوال:

استاد: بنده طبق بعضی از روایات عرض می‌کنم. اگر علمی که شما می‌گویید را داشت که استکبار نمی‌ورزید. اگر آن علم و معرفت را داشت که اصلاً کفر نمی‌ورزید. بلکه منافات ندارد و او احاطه به بعضی از مراتب وجود به خاطر جایگاهش داشت، اما در عین حال او فکر میکرد که عبادت اینطوری هم آن ارزش را دارد.

سوال:

استاد: ظاهر بینی همین است. او فکر می‌کرد که عبادت به طول سجده و کثرت قیام است. لذا می‌گفت آنقدر عبادت و تضرع می‌کنم در برابر تو که هیچکس چنین نبوده باشد. همه لطافت و ظرافت روایت در همین است که خداوند متعال می‌خواهد بگوید بلکه تو ممکن است به حسب ظاهر اینطور باشی، ولی در واقع عبودیت نسبت به خودت است نه من. چون همین قدر که پای خواسته نفس پیش می‌آید و عبادت من حیث ترید، در واقع عبادت برای من نیست بلکه عبادت خودت است. اِإِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ همین است دیگر. اینکه کسی بیاید هوای خودش را اله قرار دهد و ممکن است به ظاهر هم فکر کند خدا را دارد عبادت می‌کند، اما در حقیقت چه چیزی را اله قرار داده؟ خیلی از ما این گرفتاری را داریم. این گرفتاری است که از خود بنده تا اساتید و طلاب، عالمان دین و... که ممکن است اله را هوای خودمان قرار داده باشیم. این یعنی عبودت نسبت به حق تعالی محقق نشده و تسلیم هوای نفسمان شده ایم و این بدترین معضل و مشکل است. شیطان هم همینطور بود و فکر می‌کرد که عبادت به سجده طولانی و کثرت رکوع است، اما نمی‌دانست که استکبارش در واقع مانع شده بود که عبودیت واقعی داشته باشد.

اینها تقریباً مطالبی بود که در گذشته هم بیان کرده بودیم ولی با این روایات داریم آنها را تحکیم می‌کنیم.

روایت چهارم: عن الباقر (عليه السلام) فخلق الله آدم فبقى أربعين سنة مصوراً فكان يمرُّ به ابليس لعين فيقول لامرما خلقتَه؟ این را برای چه خلق کردی؟ می‌گوید وقتی خداوند تبارک و تعالی آدم را خلق کرد، چهل سال صورت آدم فقط بود و هنوز روح در او ندمیده بود. ابلیس بر او گذشت و پرسید این را برای چه خلق کردی؟ فقال ابليس لعنه الله إن أمرني بهذا لأعصين. اگر خدا به من امر کند که به این سجده کنم، من نافرمانی می‌کنم و گوش نمی‌دهم. اینکه شیطان از کجا می‌دانست که خداوند به او امر کند در برابر این موجود سجده کند، خود یک مطلبی است که باید معلوم شود. به طور کلی مطالبی در این روایات هست که باید از نظر سندی بعضی از این روایات بررسی شود و هم دلالتشان که بعضی از اینها احتیاج به توضیح و توجیه دارد. واقعا پذیرش ظاهر بعضی از اینها مقداری همراه با تکلف است و به سادگی نمی‌شود اینها را پذیرفت. روایات در این امور زیاد است و بنده دیگر آنها را نمی‌خوانم. اینکه چطور شیطان می‌دانست

آن موقع، ممکن است منظور از فقال ابلیس این باشد که به کسی نگفته بلکه با خودش اینچنین گفته باشد. شاید از آن هیئت و صورت و بعضی از این مطالب حدس این را می‌زد که موجودی دارد خلق می‌شود که متفاوت با بقیه است و جایگاه خاصی پیدا کند لذا از همان موقع این کفر و استکبار در درون او فوران کرد.

تقریباً نکته خاصی در این رابطه باقی نمانده الا اینکه چرا خداوند به ابلیس مهلت داد. چون این آیه متعرض این مطلب نشده و این را باید بعداً در جای خودش مطرح کنیم که وقتی ابلیس مخالفت کرد چه شد؟ اینکه خداوند او را از درگاه خودش راند و به او مهلت دارد، این مهلت بر چه اساسی بوده؟ این‌ها مطالبی است که در آیه ۳۴ مطرح نیست و بعداً مطرح می‌شود که انشاءالله در جای خودش متعرض خواهیم شد.

«والحمد لله رب العالمین»